



پیغام عشق

قسمت هشتصد و هشتاد و هشتم





با عرض سلام

«درد ممنوع»

قبلاً ساعت دو ظهر از خواب بیدار می‌شدیم، یک نفر صبح زود بیدار می‌شد و برای ما غذا آماده می‌کرد. ما بعد از استراحت کافی که بلند می‌شدیم، شروع می‌کردیم به سروصدا کردن و عصبانیت و اوقات تلخی کردن، که این غذا خوب نیست یا فلان اشکال را دارد و درد درست می‌کردیم.

برای چه چیزی ایجاد درد می‌کردیم؟ برای غذا. یعنی غذا پیش ما خیلی مهم بود و ارزش این را داشت که برایش درد ایجاد کنیم. اصلاً عادی بود برای ما درد درست کردن. ما نمی‌دانستیم که این درد مثل زهرمار است. ما نمی‌دانستیم که اگر از گرسنگی می‌مردیم بهتر از این بود که درد ایجاد کنیم. ما نمی‌دانستیم درد فلج‌کننده است. ما نمی‌دانستیم که هیچ چیز ارزش این را ندارد که بیاید مرکز ما.

مثال دیگر:

خیلی برنامه‌ریزی می‌کنیم که برویم مسافرت یا تفریح. خیلی زحمت می‌کشیم و همه وسایل را آماده می‌کنیم. خلاصه می‌رویم مسافرت و در آن جا یک نفر اوقات تلخی و درد ایجاد می‌کند و مسافرت زهرمار می‌شود برای همه و همه دوست دارند برگردند خانه. ما نمی‌دانستیم که مشکل ما مسافرت نیست، بلکه همین درد و درد درست کردن است.

مثال دیگر:

با فامیل‌ها می‌رویم بیرون و همه جمع شده‌اند. یک‌دفعه یک نفر روی بچه‌اش داد می‌زند و اوقات تلخی درمی‌آورد. فوراً تا پنج شش دقیقه هیچ کس هیچ حرفی نمی‌زند. چرا؟ چون سم پخش شده، درد پخش شده.



سال اولی که رفتم دانشگاه، در خوابگاه به صورت تصادفی در اتاق‌های چهار نفره تقسیم شدیم. بعد از یکی دو ماه، با یکی از هم‌اتاقی‌هایم بحثم شد و از او کینه گرفتم. دیگر نمی‌توانستم در آن اتاق بمانم و شب‌ها برای خواب به اتاق تی‌وی [TV] می‌رفتم و سرما را تحمل می‌کردم، ولی آن اتاق نمی‌رفتم. چرا؟ چون آن اتاق باعث می‌شد درد من بالا بیاید و درد فلج می‌کند آدم را.

حالا تصور کنید یک خانواده را که فضای آن پر از درد است. زن و مرد از هم کینه دارند و فرزندان هم پر از درد بار آمده‌اند. این خانواده پر از توقع است. زندگی در این خانواده زهرمار می‌شود و آدم هزار جور بلا و بدبختی و مریضی می‌گیرد و آرزوی مرگ می‌کند. درد، ریشه‌کن است. بنابراین «درد ممنوع».

در خانواده درد ممنوع. هرکسی هر اشتباهی می‌کند و یا هر ضرری می‌زند، ما به هیچ وجه حق ایجاد درد نداریم. هیچ دلیل و توجیهی برای ایجاد درد نیست و اما و اگر هم ندارد. اگر یک نفر درد درست می‌کند و سرکه پخش می‌کند، بقیه باید سریع فضاگشایی کنند و عسل پخش کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷

چونکه سرکه سرگی افزون کند

پس شکر را واجب افزونی بود

ما موقع ازدواج، با خود می‌گوییم که آیا طرف مقابل پول‌دار و زرنگ هست؟ نمی‌پرسیم که آیا طرف مقابل پر از درد هست یا نه؟ اگر میلیاردها پول باشد، درد آن را زهرمار می‌کند. هر چیزی را که با ایجاد دردهای زیاد به دست می‌آوریم و با خود فکر می‌کنیم چیزی شکار کرده‌ایم، آن چیز زهرمار است. مولانا می‌گوید:



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۵۷

یا تو پنداری که تو نان می خوری

زهرِ مار و کاهشِ جان می خوری

بنابراین زندگی با درد، جهنم است. باید توجه کنیم که دردها، علائم و اثرات بیماری همانندگی هستند، یعنی ما نمی توانیم بگوییم من ذهنی را نگه می دارم ولی قول می دهم درد درست نکنم، این امکان ندارد. باید برگردیم و ریشه مشکل، یعنی همانندگی ها را شناسایی کنیم و بیندازیم. هر کاری، هر رابطه ای، هر حرفی با من ذهنی به درد منجر می شود.

با تشکر و سپاس

فرشاد از خوزستان



به نام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان

یکی از تجربه‌های باز نکردن فضا و دخالت در کار قضا:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۰

ای که در معنی ز شب خامش تری

گفتِ خود را چند جویی مشتری؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مَر غیر را حَبَر و سَنی

خویش را بدخُو و خالی می کنی

*حَبَر: دانشمند، دانا

*سَنی: رفیع، بلند مرتبه

ما چقدر هر روز از کنار دیگران رد می‌شویم با منِ ذهنی و می‌دانم‌هایش به آن‌ها ضربه می‌زنیم، و تازه آن هم با نیت به ظاهر خوب، و در آخر می‌گوییم آن‌ها بد هستند و نمی‌فهمند.

مثلاً کسی که اعتیاد به مواد مخدر داشت با من در میان گذاشت که مصرفش را نصف کرده و می‌خواهد ترک کند، حال به جای تبریک و خدا قوت گفتن من، با انتقاد من روبه‌رو شد. چرا که منِ ذهنی با نیت به ظاهر خوب می‌خواست سرعت بدهد به ترک او و به او گفتیم: تازه نصف کردی؟! برو کمپ بخواب و تا ترک نکردی بیرون نیا! و از این جور نصیحت‌ها.

چند ساعتی از روی آن گذشت، تا در موقع ورزش، این عمل منِ ذهنی را به یاد آوردم و شناسایی کردم و از خدا عذرخواهی کردم، دردی هشیارانه کشیدم. و با این که ممکنه دیر شده باشه و مرکز او را سنگی و سفت کرده باشم،



زنگی زدم و گفتم: اگر کمکی خواستی و یا مشت و مالی چیزی بهم بگو تا پیام! البته گفتن همین هم از سرم زیاد بود، چون دوباره من ذهنی توهم می‌زند که زبان حق دارد و شروع به نظر دادن و راهنمایی و خودنمایی با دانش می‌کند. و این‌ها موضوع‌هایی است که قضا و کن‌فکان برای امتحان ما هرروزه پیش می‌آورد. و تنها کار ما ندانستن توأم با سکوت و مهربانی است، یعنی کمک بدون نظر دادن، شاید برای جواب آن لحظه، یک لبخند عاشقانه، برای آن شخص کافی می‌بود.

به‌طور خلاصه، کارافزایی من ذهنی حتی با بهترین جملات و بهترین نقل قول‌ها کار را خراب می‌کند، زیرا فکر و حرف خدا در آن لحظه باید از مرکز ساکت و عدم برخیزد، نه جملاتی حفظ کرده با من ذهنی. صبر و شکر و پرهیز راه را برای عمل کردن خدا باز می‌کند، اما من ذهنی عجله می‌کند و می‌خواهد قبل از خدا نظر بدهد و قهرمان جهان باشد. حال این شناسایی را خدا به روی من آورد. و خدا را شکر می‌کنم که این منحرف شدن‌ها را زندگی به من نشان می‌دهد، تا هشیار باشم و سکوت کنم، و زبان حق ندانم خود را، و برای هر کس خدا را کافی بدانم و نگران هیچ چیزی نباشم و توکل صددرصد داشته باشم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۸۶

همچو آن گر که همی پنداشته است

کو نکویی کرد و آن برعکس جست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۸۷

او نشسته خوش که: خدمت کرده‌ام

حق همسایه بجا آورده‌ام



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۸۸

بهر خود او آتشی افروخته است

در دل رنجور و، خود را سوخته است

قرآن کریم، سوره کهف (۱۸)، آیات ۱۰۳ و ۱۰۴

«قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا (۱۰۳)»

«بگو: آیا شما را آگاه کنیم که کردار چه کسانی بیش از همه به زیانشان بود؟»

«الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يُحْسِبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا (۱۰۴)»

«آن‌هایی که کوشششان در زندگی دنیا تباه شد و می‌پنداشتند کاری نیکو می‌کنند.»

با سپاس از همه

علی از تهران



شاهد و ناظر بودن

ابیات از برنامه ۹۲۱

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۶

ای بسا سرمستِ نار و نارِ جو

خویشتن را نورِ مطلق داند او

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۷

جز مگر بندهٔ خدا، یا جذبِ حق

با رهش آرد، بگرداند ورق

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۸

تا بداند کان خیالِ نارِیه

در طریقت نیستِ اِلّا عاریه

*نارِیه: آتشین

*عاریه: قرضی

انسان‌های زیادی هستند پیرامون ما که مرکزشان درد هست و حتی پخش درد را هم افتخار می‌دانند. مرکز درد می‌تواند به یک باره و براساس شرطی‌شدگی‌ها و عادت به لذت بردن از درد، خودش را نشان بدهد. من می‌توانم به ظاهر، انسانی بسیار دیندار و پرهیزکار باشم، اما دیندار من‌ذهنی. من‌ذهنی توان خوشی را نداره و اصلاً خوشی را بر خودش حرام می‌دانه. ما شانس نداریم، زیاد نخندیم که به ما نمی‌افته و غیره، خلاصه ده‌ها بهانه برای پخش درد داره. یک چنین



انسانی را فقط عنایت خداود و یا قرین انسان‌هایی هم‌چون مولانا می‌تواند نجات بده. الگوهای قرض گرفته شده از خانواده و جامعه که نسل‌به‌نسل به ما منتقل شده، چیزی نیست جز یک مشت فکر.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۶

ای بسا کفار را سودای دین

بند او ناموس و کبر و آن و این

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۷

بند پنهان، لیک از آهن بتر

بند آهن را بدرآند تبر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۸

بند آهن را توان کردن جدا

بند غیبی را نداند کس دوا

انسانی که مرکزش دردپرستی هست و حتی پرستش درد را افتخار هم می‌داند، حتماً که در زنده شدن به خدا هم فقط سودای اون را در ذهن می‌پروراند. کبر و غرور من‌ذهنی، و ناموسی که از صد کیلو آهن هم سنگین‌تره به دست و پای هشیاری بسته شده. و چه دردی از این بدتر که همانیدگی داشته باشی و اون‌ها از چشم هشیاری‌ات پنهان باشه. چه کسی دوا می‌بند غیبی را داره؟ کدام دکتر و دوا و درمانی می‌توانه این بند پنهان و غیبی را از دست و پای هشیاری باز کنه، جز مگر همین اشعار حضرت مولانا؟



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

عَلَّتِي بَتْرَ زِ پندارِ کمال

نیست اندر جانِ تو ای دُودَلال

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۵

از دل و از دیده‌ات بس خون رود

تا ز تو این مُعْجَبی بیرون رود

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۶

عَلَّتْ اَبْلِيسَ اَنَاخِيري بُدهست

وین مرض، در نفسِ هر مخلوق هست

فکر کنی که کامل هستی و مثلاً به اشتباهات خودت هم کم‌وبیش اعتراف می‌کنی، اما چه بسا هم‌چنان با چالش‌هایی روبه‌رو هستیم که سال‌هاست گریبان‌گیر ما شده. واقعاً راه‌حل چیه؟ مثلاً مدام راجع به اون موضوع با هم صحبت کنیم و فکر پشت فکر تولید کنیم؟! به این امید که با این روش شاید کسی چیزی یا مطلبی بگه که گره کار و مشکل ما را بازه کنه. واقعاً فقط با مطرح کردن چالش برای همه و مثلاً درد و دل کردن، راه‌حل پیدا می‌شه؟ صد البته که نه. پس بهتره که با انداختن نورافکن به روی خود پندار کمال من ذهنی را شناسایی کنیم.

چند روز پیش در جمعی بودم یاد صحبت آقای شهبازی در برنامه ۹۲۲ افتادم که می‌گفت، وقتی در جمعی هستید، برای شناسایی پندار کمال فقط به صورتِ ناظر در مجلس حاضر باشید و ببینید که مردم وقتی حرف می‌زنند چه جوهری حرف می‌زنند؟ به صورتِ ناظر باشیم تا اون حالت را در خودمان هم شناسایی کنیم. به همین خاطر وقتی در اون جمع (که البته



یک جمع سه نفره بود) حاضر بودم، تصمیم گرفتم که خودم را بکشم عقب، و سعی کنم که فقط گوش کنم و شاهد و ناظر به صحبت‌ها باشم.

بله تنها چیزهایی که می‌شنیدم ناله، شکایت، مقاومت، ستیزه و خلاصه همه و همه بی‌مرادی از جهان مادی بود. علت و سبب‌های بی‌مرادی‌ها هم همه، فرزند و شوهر و محیط اطراف و فرهنگ بیگانه بود. رد پای پندار کمال و می‌دانم را چقدر خوب می‌دیدم، چراکه خودم هم در زندگی قبل از ورود به برنامه گنج حضور اون‌ها را تجربه کرده بودم. این من بودم که می‌دانستم نه زندگی، این من بودم که باید برنده می‌شدم نه شاه، دیگران بودند که مانع خوشبختی و رسیدن من به مرادهای این جهانی بودند. در همین جمع کوچک سه نفری به‌خوبی می‌شد دید که چطور افراد عاجز شدند از این که سرنوشت خودشان را خودشان به‌دست بگیرند و تعیین کنند. غول پندار کمال اختیار را به‌دست گرفته و فرماندهی می‌کنه.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۲۰

اگر بر دلِ ما، دو صد قفل باشد

کلیدی فرستی و در را گشایی

دَرِ آن درِ دلِ ما، که روشن چراغی

دَرِ آن درِ دو دیده، که خوش توتیایی

اگر لشکرِ غم سیاهی درآرد

تو خورشیدِ رزمی و صاحبِ لَوایی

پندار کمال همراه با مرادهای ذهنی یعنی قفل روی قفل، که بر دید هشیاری زده شده. هر جا که قفلی هست یعنی کلیدی هم هست. پس با تسلیم و پذیرش، شکر و سپاس‌گزاری، به زندگی این پیام را بدیم که:



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۲۰

درآ در دل ما، که روشن چراغی

درآ در دو دیده، که خوش توتیایی

با تشکر

فریده از هلند 



به نام عشق و زندگی

سلام بر همه بزرگواران

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۳۲

توبه سفر گیرد با پای لنگ

صبر فرو افتد در چاه تنگ

امروز شما فرمودید (برنامه ۹۱۸): توبه‌ای که با رو آوردن از یک وضعیت ذهنی به وضعیت دیگر صورت گیرد و با آن همانیده شویم، این توبه واقعی نیست، بلکه نفاق است، که زبانی می‌گوییم: به‌سوی تو برگشتیم، ای خدا.

توبه واقعی زمانی است که فضای درون را باز کرده باشیم و همانیدگی‌ها را شناسایی کرده و آن‌ها را یکی‌یکی بیندازیم. بدانیم که تبدیل شدن ما هم با علت و سبب‌سازی‌های بیرونی کار نمی‌کند. این علت و معلول فقط برای بقای زندگی، که کارهای بیرونی پیش بروند در ذهن کار می‌کند، نه برای تبدیل هشیاری ما.

امروز متوجه شدم که تا حالا توبه واقعی نکردم و همه‌اش توبه من‌ذهنی بود. با این‌که با استفاده از این برنامه خیلی تغییرات در من ایجاد شد، ولی در میثاقم هنوز سست هستم. در این هفته تجربه‌ای داشتم که امروز متوجه شدم چطور من‌ذهنی و عقل جزوی‌اش مرا شکار کرد و متوجه توبه من‌ذهنی‌ام شدم. چون قبلاً توبه کرده بودم که دیگر بدون فضاگشایی خرید نکنم، اما یک خواسته، من را به‌سوی خودش کشاند، که به مراد برسیم و البته به‌خاطر پارک ذهنی‌ای که چیده بودم می‌خواستیم اتاقم را دیزاین کنم و با دید من‌ذهنی و می‌دانم‌هایم آن وسیله را خریدم، ولی بعد آن را خوب و بد کردم و به شک افتادم و آن را پس دادم و چیز دیگری خریدم که آن هم هماهنگ نبود و پس دادم و ناچاراً همان اولی را انتخاب کردم. و این نتیجه عقل جزوی‌ام در موقع خرید و فضاگشایی نکردنم بود.



و خداوند هم به ما گفته بود که «ردّوا لَعَادُوا» کار تو است. تو به سوی من می آیی و دوباره به ذهن می روی، ولی از آن جا که رحمت من پُر است هروقت به سوی من برگردی به تو کمک خواهم کرد و به کارهای من ذهنی ات نگاه نمی کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸

گویدش: ردّوا لَعَادُوا کارِ توست

ای تو اندر توبه و میثاق، سُسْت

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم

رحمتم پُرست، بر رحمت تنم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۰

ننگرم عهد بدت، بدهم عطا

از گرم، این دم چو می خوانی مرا

هروقت تو این لباس من ذهنی ات را با عشق و طلبی که به من داری، پاره کنی، یعنی همانیدگی هایت را بشناسی و این لباس را که با ذهنت، می دانه ها و منیت هایت ساخته ای، بدری تو را از تمام عیب هایت و حرص و آزی که داری پاک می کنم.

باز در خود دیدم که من از یک طرف عشق به خدا دارم و از طرفی به سوی دنیا کشیده می شوم و درواقع با دو معشوقه عشق بازی می کنم که در نزد خداوند بد است.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۵

هین مکش هر مشتری را تو به دست

عشق بازی با دو معشوقه بد است

و مولانای جان به ما می گوید، وقتی این جامه من ذهنی ات چاک شد، تو به آرامی از عقل جزوی ات دست برمی داری و آن موقع از ریب المنون یا حوادث ناگوار هم در امان خواهی بود، ولی من متوجه شدم هنوز لباس من ذهنی ام را به تن دارم و برای همین برای خودم درد می سازم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲

هر که را جامه ز عشقی چاک شد

او ز حرص و جمله عیبی پاک شد

و خداوند فرمود از وقتی همانیده شدی من تیر حوادث را به سوی تو پرتاب کردم، ولی تو متوجه آن نبود. اگر فضای درونت را باز کنی و تسلیم باشی به تو عنایت می کنم و درمقابل این تیر حوادث که به سوی همانیدگی هایت پرتاب می کنم، خودم سپرت می شوم و حفظت می کنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۶

قضا که تیر حوادث به تو همی انداخت

تو را کند به عنایت از آن سپس سپری

پس ما باید به خواسته های من ذهنی توجه نکنیم و بی مراد شویم. و در این بی مرادی اگر فضا را باز کنیم و واکنش نشان ندهیم، عصبانی و ناراحت نشویم، از مولای خود باخبر می شویم؛ یعنی با فضاگشایی و گشودن فضای درون، که حکم خدا برای صحبت کردن با اوست، می توانیم با او یکی شویم و از خرد او برای امور خود استفاده کنیم و از طریق این



خرد به مرادهای خود هم برسیم، نه از طریق عقل جزوی من ذهنی که مخرب است و درد ایجاد می‌کند. همان اتفاق و دردی که برای من پیش آمد، که من در این خرید می‌خواستم به مراد برسم، ولی آخر بی‌مراد شدم و آن چیزی که منظورم بود نشد، اما خوشبختانه عصبانی نشدم، ولی ناراحتی را در چهره‌ام دیدم که من ذهنی‌ام بی‌مراد شده بود و به خودم گفتم: که این کار قضا بود تا همانیدگی‌ام که «می‌دانم، عجله و حرص» بود را به من نشان دهد.

و حتی فهمیدم که این سال‌ها که از کار من ذهنی‌ام پشیمان می‌شدم و می‌گفتم «ان‌شالله تکرار نمی‌شود»، دوباره تکرار کردم، پس در توبه و میناقم که ذهنی بود سست بودم. اگر فکرهایم درست بود، راه برایم باز می‌شد، اما من راه من ذهنی‌ام را می‌رفتم. اگر راه خدا و معنویت را می‌رفتم، حتماً شاه یا خدا برایم پیش می‌آمد و آن را در کارهایم می‌دیدم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۰۷

فکر آن باشد که بگشاید رهی

راه، آن باشد که پیش آید شهی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۰۸

شاه آن باشد که از خود شه بُود

نه به مخزن‌ها و لشکر شه شود

خواسته‌ای که من ذهنی دارد به معنی اختیار نیست. آن کسی که مالک هشیاری خودش هست، نمی‌گذارد هشیاری‌اش به راحتی به سوی سوها برود و چیزی در مرکزش قرار بگیرد. بارها این جمله را شنیدم و حتی این دو بیت را حفظ کردم که می‌گفت:



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹

اختیار آن را نکو باشد که او

مالک خود باشد اندر اَتَّقُوا

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار

دور کن آلت، بینداز اختیار

*اَتَّقُوا: تقوا پیشه کنید، پرهیز کنید.

*زینهار: برحذر باش؛ کلمه تنبیه

ولی گاهی نتوانستیم در برابر خواسته من ذهنی‌ام به کار ببرم، چون مغلوب من ذهنی‌ام می‌شدم و پرهیز نداشتم. امروز این چراغ برایم روشن شد که تا حالا من مالک خودم نبودم و حال باید فقط به مولانا گوش بدهم و آن قدر تکرار کنم که همیشه چراغ راهم باشد و در خواسته‌های من ذهنی‌ام اصرار نورزم.

تنها بی‌مراد شدن و صبر و رضا داشتن است که راهنمای من به بهشت است. اگر به بی‌مرادی برسم، ولی خشمگین و ناراحت شوم، یعنی مقاومت کردم و فضاگشایی نکردم و من ذهنی‌ام فعال بود. امروز متوجه شدم، رسیدن من ذهنی به خواسته‌هایم از روی هوای نفس هم، به معنی داشتن شهوات است. ما نباید تبدیل شدن هشیاری خود را با ابزارهای من ذهنی وسیله کنیم، چون خداوند با همان وسیله ما را از درگاهش دور می‌اندازد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۱۳

هر چه صورت می‌وسیلت سازدش

زان وسیلت، بحر دور اندازدش



چون کار خداوند در تبدیل ما بدون علت و بی‌واسطه است، با کن‌فکانش و فضاگشایی ما کار می‌کند و عادات خود را برمی‌گرداند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۶

کار من بی‌علت است و مستقیم

هست تقدیرم نه علت، ای سقیم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۷

عادت خود را بگردانم به وقت

این غبار از پیش، بنشانم به وقت

بنابراین اگر ما توبه واقعی بکنیم باید مثل نصح کشتی وجود من‌ذهنی خود را بشکنیم و دیگر به آن چه ذهن نشان می‌دهد فوراً بله نگوییم و لا کنیم، خدا هم ما را به پیش خود می‌خواند و ما هم توبه واقعی کرده‌ایم. با بی‌مراد شدن خشمگین و ناراحت نمی‌شویم، فضا را باز می‌کنیم، ذهن را خاموش می‌کنیم، یعنی سبب‌سازی ذهنی نمی‌کنیم و رضا داریم و از مسبب غافل نمی‌شویم که به راحتی سوی همانیدگی‌ها برویم.

ان‌شالله از این پس این آگاهی به عملم بریزد و این‌ها فقط به زبان جاری نشود، آمین.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۷۷

چون شکست آن کشتی او بی‌مراد

در کنار رحمت دریا فتاد



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۷۸

جان به حق پیوست چون بیهوش شد

موج رحمت آن زمان در جوش شد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۷۹

چونکه جانش وارheid از ننگ تن

رفت شادان پیش اصل خویشتن

با کمال تشکر و احترام

مهردادخت از چالوس



با سلام و عرض ادب

گزیده‌های از ابیات برنامه ۹۱۳ را تقدیم حضورتان می‌کنم:

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۵۴

گفت: بیماری، مرا این بخت داد

کآمد این سلطان بر من بامداد

این که اعتراف کنیم که هم‌هویت‌شدگی داریم، نگرانی، اضطراب، حسادت و چالش‌هایی در زندگی و روابط داریم، تا خداوند احوالمان را بپرسد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۸

جمله استادان پی اظهار کار

نیستی جویند و جای انکسار

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۹

لاجرم استاد استادان صمد

کارگاهش نیستی و لا بود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۰

هر کجا این نیستی افزون تر است

کار حق و کارگاهش آن سر است



اقرار کنیم که من ذهنی داریم، من ذهنی را انکار کنیم، اقرار کنیم که از جنس خدا هستیم، ولی نمی توانیم تبدیل بشویم. پس تسلیم بشویم تا کارگاه خدا بشویم. اگر ما تغییر نمی کنیم، یعنی خدا روی ما کار نمی کند، چون هر لحظه بلند می شویم و خودمان را با دیگران مقایسه می کنیم، پس یک جسمی را می پرستیم و نمی گذاریم خدا مرکزمان بیاید و مرکز عدم کارگاه خداست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۱

پهلوی شه آمده‌ای، مات شو

مات منی، مات منی، مات من

یعنی حرف نزنیم، بگیم نمی دونم، از جنس ذهن نشیم، به عنوان من ذهنی بلند نشیم و بگذاریم زندگی از طریق ما حرف بزند، با زندگی شطرنج بازی نکنیم، بحث و جدل نکنیم تا بانگ زندگی را بشنویم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۷

زیرکی بفروش و حیرانی بخر

زیرکی ظن است و حیرانی نظر

زیرکی مال من ذهنی و تمام کارهای من ذهنی از جمله زیر پا گذاشتن قانون جبران. این که بار خفت زیرکی من ذهنی را قبول نکنیم و زیرکی را بفروشیم و حیرانی را بخریم، فضا را باز کنیم و ببینیم که کارها چجوری انجام می شود، وقتی که فضا را باز می کنیم. و قضا و کن فکان به زندگی می آید. حیرانی یعنی این که انگشت به دهن بزنیم، که وقتی ما نمی دونیم و زندگی عمل می کنه. زیرکی از جنس ظن و فکر شدن است. از جنس هشیاری نظر شدن حیرانی است، وقتی انگشت به دهن می مانیم و این که می بینیم فضای گشوده شده کارها را به راحتی انجام می دهد.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۴

دست نمودم که بگو زخم کیست؟

گفت: ز دست من و دستان من

دل بنمودم که بین خون شده است

دید و بخندید دلستان من

گفت به خنده که: برو شکر کن

عید مرا، ای شده قربان من

دستم را نشان دادم که چه کسی زخمی کرده است؟ گفت: من کردم و تدبیر من هست، برای این که درمقابل من خودت را نشان دادی، نگذاشتی دست من کار کند، دست من ذهنی ات در کار بود. دلم را نشان دادم، گفتم: بین خون شده، خندید و گفت: من این جا هستم که به تو کمک کنم، تو مرا ول کرده ای و به اسباب چسبیده ای، برو شکر کن برای این که یک عید برایت تدارک دیده ام که قربان من بشوی، من ذهنی ات را قربانی کنی، فنا بشوی، قرار بود بگذاری من مرکزت بشوم، تسلیم بشوی، از عقل من استفاده کنی، فضای گشوده شده و تبدیل تو عید من است که من در تو به خودم زنده بشوم، آن را رها نکن.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲

شاد باش و فارغ و آمن که من

آن کنم با تو که باران، با چمن



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۳

من غم تو می خورم تو غم مَخور

بر تو من مشفق ترم از صد پدر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۴

هان و هان این راز را با کس مگو

گرچه از تو، شه کند بس جستجو

پس فضاگشایی بکنیم و دردهایمان را به خدا نشان بدهیم و بگوییم من دستم به شستن این‌ها نمی‌رسد و این‌ها را به کسی نگوییم و در خودمان نگه داریم، سکوت کنیم. خدا از طریق فضای گشوده‌شده، می‌گوید من غم تو را می‌خورم تو غم مخور، من از صد پدر به تو مشفق ترم، این راز را با هیچ‌کس صحبت نکن فقط فضا را باز کن.

با عشق و احترام ❤️

نرگس از نروژ 🙏



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com